

یک دیدار و چند گفتار

تأملاتی بر بیت:

گفتند خلاق که تویی یوسف ثانی
چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی ا

رضا روحانی

حکایت ما

شعر را آفرینشی کلامی دانسته‌اند و در این مقال سخنان از آفریده حافظ است. شعر حافظ یاری است که در پوشش‌های رنگارنگی نهان شده است. این یار پُرنگار، بر هر کسی و در هر چشمی جلوه و نقشی خاص دارد. این شاهد با آن‌که همه‌جایی و مشهور است اما رخسار حقیقی خود را به هر کسی نمی‌نماید، گرچه همه‌جا از حُسن و جمالش حکایت و روایتی است و هر کسی از ظن خود یارِ آن یار می‌شود، ولی همه این گفته‌ها و نگفته‌ها، حکایتی از تصور خوانندگان و شنوندگان است، نه حکایتی از جمال بی‌حجاب رخسار معشوق.

اما چاره چیست؟ پاسخ این سؤال حافظ که:

ممشوق چون حجاب ز رخ در نمی کشد

هر کس حکایتی به تصور چرا کند^۲

این سؤال است که: اگر قرار باشد شرح و حکایتی از جمال ممشوق محبوب برود، این حکایت چگونه خواهد بود؟ آیا هر حکایتی، حکایتی به تصور نیست؟ اگر قبول کنیم که در هیچ شاهکار هنری، هرگز تمام ظرایف و نکات هنری موجود در آن، کشف نخواهد شد و همیشه جلوه‌هایی از ممشوق نهان خواهد ماند، و گفتار هر کس به اندازه درک و دیدار اوست و درک‌ها و دیدارها هم کم و زیادی دارند و... ناچار هم سخن خواهیم شد که هم سخن در این امور، هرگز صورت نخواهد گرفت و شرح و بیان هر کسی با دیگری تفاوت خواهد داشت، و در احکام هنری نسبت در ادراک و نسبت در بیان، به شدت حکم‌فرمایی خواهد کرد.

حُسن و جمال حقیقی آن است که پایان و نهایی نداشته باشد، آن جمالی که در ظرف گفتار درآید محدود و مقید و بدلی و اندک است. اما در این جا سخن از جمال جمیل هنر حافظ است، هنری که مثل هر هنر ناب دیگری ظرایف و پوشش‌هایی دارد که: هر دیده جای جلوه آن ماه‌پاره نیست.

حافظ در جمع کردن بین صورت و معنا، پادشاهی کرده است و «جمال صورت و معنی» در شعر او جلوه عجیب و بی‌مانندی دارد. پیوند هنرمندانه‌ای که او بین این دو برقرار کرده است اگر نگوییم بی‌نظیر، حداقل کم‌نظیر است.^۳ استفاده از انواع ایهام و تناسب‌های لفظی و معنوی، هنری است که به نام نامی او مُهر خورده است. این درس و نکته‌های دیگری که حافظ القا می‌کند، اشارت و کنایتی است که هم از اهل اشارت بودن او ناشی شده است^۴ و هم از این‌که او پروای نامحرمان دارد.^۵

در این جا قصد آن است که بر اجزا و کل بیت با ژرف‌نگری و دقت و تأمل، به نیکی نظر کنیم تا اندکی از

آن رابطه عمیق صورت و معنا و روابط و مناسبات پوشیده بین اجزای بیت و کل آن را به رأی‌العین ببینیم.^۶ شگردهای مختلفی که حافظ در زبان و بیان انتخاب کرده است یکی از عوامل اصلی تشخیص سبکی اوست. یعنی شعر حافظ چنان در محور جانشینی و هم‌نشینی کلمات و عبارات، قوی و هنری است که جابه‌جایی در آن بسیار مشکل یا گاه محال است و با تغییر و جابه‌جایی در آن دو محور، بسیاری از ایهام‌ها و تداعی‌ها و ظرایف دیگر از میان خواهد رفت. ساختار نحوی بیت حاضر، با پیش و پس، حذف‌ها و ایجاز‌ها، و نیز انتخاب تعابیر و الفاظ، به‌خصوص در مصراع دوم، آن امکان آفرینش انواع چند معنایی را فراهم کرده است. با این همه باز مکرر می‌کنیم هر شرح و بیانی که صورت می‌دهیم به اندازه دانش و دیدار و تصور ناقص خویش است نه تصویر نگارین و محبوب آن یار؛ روایت حاضر هم حکایت دیدار ماست که:

تو را چنان که تویی هر نظر کجا بیند

به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک^۷

۳۰۰/۸

باری در بحث نظری، فعلاً به همین قدر بسنده می‌کنم و شرح نظری بازی حافظ و دیگر مباحث «نظری» را به مجال و منظر دیگری وامی‌سپارم.

* * *

انتخاب بیت مذکور شاید از چند نظر قابل توجه و تعجب‌برانگیز باشد، زیرا نه از شهرت چندانی برخوردار است (در مقایسه با بسیاری از ابیات که زبانزد خاص و عام است، یا پُرماجراست) و نه به‌ظاهر نکته و دقیقه و حرف بکر و عجیبی در آن دیده می‌شود... با شرح و بیان حاضر، شاید توجه بعضی از صاحب‌نظران به این ابیات کم‌شهرت، بیش‌تر جلب شود، تا عروس طبع حافظ همه‌جا به جلوه درآید و آفرین و مدح بیش‌تری بر نفس دلکش و لطف سخشنش نثار شود و درس جاودانه مقصود (گوهر معرفت) در شعر خواجه، کشف و

آموخته شود.

(خَلَقْتُ الْخَلْقَ لَكِنْ أَعْرَفُ).

د... به حقیقت :-

۱. حقیقتاً زیبا یا نیک دیده‌ام («به» قید ساز)
۲. من حقیقت را دیده‌ام؛ من به حقیقت یا در حقیقت یا به سوی حقیقت نظر کرده‌ام («به» متممی)
۳. من به کمک حقیقت نگاه کرده‌ام (به استعانت)
۴. به حقیقت قسم که به از آنی (به سوگند ساز)
۵. رابطه و تشبیه حقیقت و یوسف. جلوه و تصویر و پرتوی از حقیقت در سیمای زیبای یوسف (ع) دیده می‌شود. من به یوسف حقیقت یا به حقیقت یوسف نظر کرده‌ام.

ه... به از آنی:

۱. تو از «آن» بهتری («آن» به معنی کیفیتی زیبا و وصف‌ناشدنی اما قابل درک با ذوق)
۲. تو از حقیقت بهتری («آن» به معنی ضمیر اشاره به حقیقت)
۳. تو از گفته مردم بهتری (اشاره به گفته مردم - تو از آنچه مردم گفته‌اند بهتری)
۴. تو از «یوسف ثانی» بهتری («آن» اشاره به یوسف ثانی باشد و به جای «او».)
۵. تو از یوسف بهتری («آن» اشاره به «یوسف» باشد) گفتند تو یوسفی اما من دیدم که تو بهتری و به تعبیری: یوسف نیستی از او بهتر و زیباتری، چرا که به قول سنایی:

از یوسف خوشتری که در حُسن

آن داری و یوسف آن ندارد^۸

۶. تو از یوسف ثانی بهتری، پس تو خود یوسف

هستی، دومی آن نیستی (اولی هستی)

۷. در بیت دوم غزل همین مضمون با همین ظرایف

تکرار و تأکید شده است:

شیرین‌تر از آنی به شکر خنده که گویم

ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی

۴۷۵/۲

ترجیح می‌دهم که در ابتدا و به ایجاز و با قرائت‌های مختلف، به کشف و بیان نکاتی در اجزای بیت (مفردات و عبارات) بپردازم و سپس در انتها، شرحی بر حُسن کل بیت بنویسم، یعنی محتوا و معانی بیت و مقایسه آن با سایر مضامین و معانی مشابه در دیوان.

تأملاتی در اجزای بیت

الف. گفتند خلائق :- خلائق گفتند که... اما من دیدم، به حکم مَثَلِ مشهور: شنیدن کی بود مانند دیدن، و به عبارت عربی: لیس الخبر کالمعاینه، و به سخن شاعر وطن: به دیدن فزون آمد از آگهی، و به قول مولانا:

دید صد چندان که وصفش کرده بود
کی بود خود دیده مانند شنود
(مثنوی، تصحیح نیکلسن، دفتر ۵ / ۳۹۰۵)

ب. گفتند خلائق... بدیدم :- خلائق یعنی همه مردم، مردم عالم، مخلوقات جهان. تقابل و تفاضل نهادن دیدن مفردانه بر سخن همه اهل عالم.

ج. ... چون نیک بدیدم :-

چون: ۱. وقتی، هنگامی (حرف ربط) ۲. زیرا،

به سبب

نیک: ۱. خوب ۲. زیبا ۳. کامل ۴. بسیار

پس با این معانی:

۱. وقتی خوب و زیبا و کامل دیدم فهمیدم که به از آنی.
۲. تأکید بر این که با دقت و تأمل دیدم و بسیار نظر کردم، یا خوب و کامل و بسیار دیدن من سبب شد حکم کنم که به از آنی.
۳. نیک بینی شاعر (با تأکید بر شناسه فعل) من نیک‌بین هستم، من خوب و زیبا دیده‌ام.
۴. اشاره به نقش مشاهده‌گر و عاشق در مشاهده‌شده و معشوق. مُحَبِّ موجب رونق بازار محبوب می‌شود و محبوب کَشَاف و شناسنده (عارف) می‌خواهد

و. برخی ظرایف دیگر

۱. «به» به معنی نیک.

۲. بدیدم به حقیقت به از آنی: واج آرایبی یا نغمه حروف یا هم آوایی «ب».

۳. تکرار مصوّت‌های کشیده و تکرار حروف «ی» (۹ بار) و «ن» (۵ بار). و تأثیر نیکوی آن در موسیقی بیت.

۴. فرق دیدن و بدیدن. یعنی تأکیدی در «بدیدم» به طور ضمنی «به دیدن» هم مشاهده می‌شود.

تأملاتی در کلّ بیت

الف. گفته مردم و دیدن حافظ

حافظ در این بیت خود را اهل مشاهده و دیدار و مردم را اهل مکالمه و گفتار معرفی کرده است. او خود را، از بقیه مردم جدا کرده و دیده و مشهود خود را بهتر و برتر از همگان نشانده است. می‌گوید مردم در گفتاراند و من در دیدار، خلاق می‌گویند اما من به رأی‌العین می‌بینم (ما دیده‌ایم آنچه خلاق شنیده‌اند). در جای دیگر نیز به تأکید گفته است که: منم که دیده به دیدار دوست کردم باز-

معشوق، اگرچه ممکن است بر همگان جلوه کند اما کرشمه و عنایت مخصوص را خاصان می‌نگرند، و از عالم و عالمیان، حافظ خود را مخصوص کرده است:

به هر نظر بت ما جلوه می‌کند لیکن

کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

۳۳۰/۶

سزای تکیه گهت منظری نمی‌بینم

منم ز عالم و این گوشه معین چشم

۳۳۹/۲

هم چنین از محتوای بیت می‌توان فهمید که حافظ به گفتار مردم بسنده نمی‌کند و خود به دنبال کشف و مشاهده حقیقت می‌رود و با دقت و تأمل بسیار در رخسار زیبای آن نظاره می‌کند و در واقع با آن ملازم

می‌شود. حافظ خود را حقیقت‌بین (ناظر حقیقت) می‌داند و می‌گوید که فقط من به حقیقت نظر می‌کنم و دیگران اهل حق و حقیقت نیستند و بدان توجهی ندارند. جنگ و اختلاف نظر مردم را هم، در بیتی دیگر، از ندیدن حقیقت دانسته است:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

۱۸۴/۴

مردم از جلوه و جمال حقیقت فقط خبر یافته‌اند، در علم‌الیقین هستند، اما من در عین‌الیقین و حق‌الیقین هستم، به حقیقت رسیده‌ام و آن را می‌بینم. در نظر حافظ، زیبایی و جمال حقیقت، گفتنی و شنیدنی نیست بلکه دیدنی و مشاهده کردنی است، چه بسا که شنیده‌ها و سخن‌ها غیر حقیقی باشند، باید به سراغ حق و حقیقت رفت و آن را با دقت و تأمل بسیار مشاهده کرد و همیشه ملازم و مشاهد آن بود.

گوش را بگرفت و گفت این باطل است

چشم حق است و یقینش حاصل است

لذا حافظ با این دید و دقت که به یار می‌نگرد می‌تواند به حُسن بی‌پایان دوست راه پیدا کند و از آن گنج بی‌نظیر، دیگران را نیز نصیب و آگاهی ببخشد:

من که ره بردم به گنج حُسن بی‌پایان دوست

صد گدای هم‌چو خود را بعد از این قارون کنم

۳۴۹/۶

هم چنین حافظ ظاهری نمی‌تواند باشد، یکی از عللی که نتیجه دیدار و داوری‌اش را با دیگران متفاوت کرده است، همین نکته است.

جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال

هزار نکته در این کار و بار دل‌داری ست

۶۶/۶

خلاق، کارشان در حُسن‌شناسی نقص داشت، یعنی از «علم نظر» بی‌اطلاع بودند و گرنه می‌دیدند که جمالی جمیل‌تر از حقیقت (و یوسف) وجود ندارد.

چشم حافظ، هم چون هنر او، عادت شکن است، معتاد نیست. که معتادانه بگوید. آشنای مردم را به گونه‌ای دیگر دیده و معرفی کرده است، یعنی آشنایی زدایی او از درک و دیدار اوست که در بیان و گفتارش تجلی کرده است. راستی اگر او نیز چون دیگران می‌دید و بیان می‌کرد، با آنان (خلایق، مردم عادی، غیر هنرمندان) چه تفاوتی داشت؟^۹

درباره دیده و دیدن حافظ افزودنی است که «رخ جانان» را فقط پاکان و پاک‌بینان می‌بینند، و حافظ که به چنین دیدی رسیده است باید پاک‌نظر باشد و دیده‌اش به «بد دیدن» آلوده نشده باشد.^{۱۰} و چون در اصل دیده حافظ بی‌نظر اظهار نظری نمی‌کند تا قابل خدشه باشد، لذا هر کس که به نظری حافظانه رسیده باشد با او موافق خواهد بود و بوسه سپاس بر دیده پاک‌بینش خواهد داد:

هر کس که دید روی تو بوسید چشم من
کاری که کرد دیده من بی‌نظر نکرد

۱۳۹/۵

اگر حافظ زیبا دیده و زیبا گفته است، برای آن است که یار حقیقی، چهره زیبا و حقیقی خود را بر او کشف کرده و بدو جلوه نموده است، لذا در تفسیر و بیانش نیز جز آنچه بر او کشف شده، وجود ندارد، او زیبا و لطیف دیده است لذا زیبا و لطیف هم بیان کرده است:

روی خوبت آیتی از حُسن بر ما کشف کرد
ز آن سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

۱۰/۵

در نتیجه، با این مقدمات، گفته حافظ با گفته دیگران فرق خواهد داشت و چون از دیدار پاک گفته است، لذا پستید همگانی می‌یابد:

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل
هر کو شنید گفتا لله درّ قایل

۳۰۷/۱

ب. حُسن یوسف در نظر حافظ

دیدیم که حافظ چگونه در گفته و اجماع مردم، درباره

حُسن یار، تشکیک و تردید کرده است. باید افزود که او از جهات دیگری نیز سخن خلائق را از اعتبار انداخته است. چون مشهور بود (و هم‌اکنون نیز هست) که حضرت یوسف در حُسن و... ثانی ندارد، این که خلائق گفتند برای یوسف ثانی‌ای پیدا شده، در دید حافظ مردود است. یوسف ثانی ندارد. مردم اشتباه می‌گفتند. یوسف حقیقت و یوسف مشهور دومی ندارد.^{۱۱}

هم چنین از آن جا که حُسن یوسف (به حکم و تعبیر حافظ) «روزافزون» (: رو به تزاید) بود^{۱۲} و خلائق نیز از گذشته سخن می‌گفتند (و اگر کسی از آنان هم معشوق را دیده باشد لابد قبل از حافظ دیده است) پس حافظ که مدتی بعد از گفت‌وگوی مردم بدان حقیقت نگر بسته است، آن را با حُسن بیش‌تری دیده است و از این نظر هم حق با نظر حافظ می‌شود.

این نکته را هم اشاره کنیم که اگر حُسن یوسف در وصف و بیان نمی‌گنجد و نظیری ندارد، دلیلی جز این نمی‌توان آورد که در حقیقت، آن حضرت بی‌نظیرترین یا یکی از بزرگ‌ترین مظاهر و مجالی جمال جمیل حق بود. این معنا درباره حُسن یار، باز در دیوان خواجه آمده است:

روی تو مگر آینه لطف الهیست
حقا که چنین است و در این روی و ریا نیست

۶۹/۳

ز وصف حُسن تو حافظ چگونه نطق زند

که هم چو صنع الهی و رای ادراکی^{۱۳}

۴۵۲/۹

یوسف (ع) سلطان خوبان بوده است. یعنی در مصر (کشور، شهر) حُسن بی‌همتا بوده است. او هم پادشاهی ظاهری و صوری و صورتی داشته و هم پادشاهی معنوی و حقیقی سیرتی. این معنا در ابیاتی چند آمده است:

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد

وقت آن است که بدرود کنی زندان را

۹/۹

شیرین تر از آنی به شکرخنده که گویم
ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی

۴۷۵/۲

به قد و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد
جهان بگیرد اگر دادگستری داند

۱۷۷/۹

و در بیت زیر، هم به سلطنت مذکور اشاره شده است و هم تلمیحی به اواخر حکایت یوسف و زلیخا وجود دارد که زلیخا خود را در راه و منظر یوسف انداخته بود و...:

صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز
بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

۳۷۴/۵

البته تعابیر شاه خوبان و سلطان خوبان و خسرو مہرویان باز در دیوان خواجه آمده است، اما در آن‌ها مقاصد دیگری منظور بوده است.^{۱۴}

این نکته را درباره این بیت نباید ناگفته گذاشت که در داستان یوسف و زلیخا نیز شبیه همین ماجرا دیده می‌شود. به این معنی که ملامتگران زلیخا هم اهل گفت‌وگو و شنیدن درباره یوسف بودند و زلیخا را ملامت می‌کردند، اما بعد از دیدن یوسف، دست از ملامت بردند!

در بیتی دیگر نیز همین مضمون نقل شده است:

عابدان آفتاب از دلیر ما غافلند
ای ملامت‌گو خدا را رو مبین آن رو ببین^{۱۵}

۴۰۲/۴

در جایی دیگر گفته است که اسرار و نکات نهانی به چشم نهان‌بینان می‌آید نه ملامتگران ظاهربین و بی‌بصیرت:

ملامت‌گو چه دریابد میان عاشق و معشوق
نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی

۴۷۴/۲

ج. بی‌نظیر بودن یار حافظ

حقیقت و یار حقیقی واحد است و زیبا و زیبایی نیز حقیقتی یگانه است. غیر واحد هر چه دیده شود یا زیبا نیست یا جلوه و نشانه‌ای از جمال آن زیبای مطلق است (مثل حضرت یوسف)، پس دویی و دوگانگی در کار نیست. حافظ که به کشف و دیدار آن حقیقت نایل شده، دیگر بدیل و شریکی برای آن نمی‌جوید و نمی‌بیند، دویینی و دیگر بینی کار مشترکان و نادیدگان است، طمع و توقع این‌که ثانی و نظیری برای دوست وجود داشته باشد از حافظ به دور است:

حافظ طمع برید که ببیند نظیر تو
دی‌ار نیست جز رخت اندر دیار حسن

و در قطعات نیز گفته است که ماه او در حُسن دومی ندارد:

بر مثنای و مثال بنواز ای مطرب
وصف آن ماه که در حُسن ندارد ثانی

ص ۵۷۰

مردم دیده حافظ فقط ناظر روی یار است و از غیر یار چشم دوخته است، لذا چون وحدت نظر دارد، سخنش نیز موحدانه خواهد بود. هم چنین تنها سخن و نظر این مردم (: مردمک چشم) است که می‌تواند در مقابل سخن بقیه مردم (: خلائق) قرار گیرد:

بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم
تا دیده من بر رُخ زیبای تو باز است

۴۰/۷

مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست
دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست

۷۰/۱

گفتیم که یار حافظ در صورت و سیرت بی‌نظیر است و «به صورت» (: به چهره، به مانند) او، نه نگاری دیده شده و نه شنیده شده است:

خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم
به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم

۳۲۲/۱

نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه و مهر
نهادم آینه‌ها در مقابل رُخ دوست

۵۸/۲

ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو
نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش

۲۸۵/۸

خوش‌تر و زیباتر از تصویر و نقش یار، نه در عالم وهم و
تصور می‌گنجد و نه در عالم تصویر و مثال:

نازنین‌تر ز قدت در چمن ناز نرست
خوش‌تر از نقش تو در عالم تصویر نبود

۲۰۹/۵

مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نیست باز
طغرانویس ابروی مشکین مثال تو

۴۰۸/۴

در وهم می‌نگنجد کاندر تصور عقل
آید به هیچ معنی زین خوب‌تر مثالی

۴۶۴/۲

هرکس که هم‌چو حافظ آن یار را دیده باشد، دیده
به هیچ معنا از یار بر ندارد و چشمش به سوی دیگران کج
نخواهد گشت تا ماندنی برای آن بی‌مثال بیاید:

ننگرد دیگر به سرو اندر چمن

هرکه دید آن سرو سیم‌اندام را

۸/۸

پی‌نوشت‌ها:

سخن پایانی

سخن درباره هنر حافظ، چون یار او که در حُسن و
ملاحظت نظیر و نهایت ندارد، بی‌پایان و روزافزون است.
در این حقیقتِ جاودانه کلامی، باید با دید و بینشی
حافظانه نظر کرد. یعنی در شعر حافظ هم‌چون خلاق به
گفتن و شنیدن نباید اکتفا کرد، بلکه باید در آن با دقت و
تأمل بسیار نگرست، تا جمال بی‌نهایت شعر ناب او، به
جلوه درآید، یا به پایان‌ناپذیری حُسن آن اذعان و اعتراف
شود:

اگرچه حسن‌فروشان به جلوه آمده‌اند
کسی به حُسن و ملاحظت به یار ما نرسد
هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد

۲ و ۴/۱۵۶

۱. این بیت مطلع غزل شماره ۴۷۵ از تصحیح غنی - قزوینی است (و شماره ۴۶۶ از تصحیح خانلری). در این نوشتار، همه جا سطر و شماره غزل از تصحیح غنی - قزوینی نقل شده است.
۲. مصراع اول این بیت در تصحیح خانلری چنین است: مشوقه چون حجاب ز رُخ بر نمی‌کشد
۳. سلطان دیگر این وادی، در بعضی اشعار، مولانا است، خود گوید:
جمع صورت با چنین معنی رُف
نیست ممکن جز ز سلطان شگرف
شرح دیدار و هنر این سلطان را: این زمان بگذار تا وقت دگر.

۴. تلقین و درس اهل نظر بیک اشارت است

گفتم کتابی و مکرر نمی‌کم

۳۵۳/۳

۵. آن‌کس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته‌ها هست بسی محرم امیر کجاست

۱۹/۴

۶. منظری که در شرح و بیان بخشی از اجزای این بیت انتخاب کرده‌ام با شیوه نقد شکل‌گرایان (Formalisms) شایع‌ترین، هر چند در پاره‌ای از برداشت‌ها از آن عدول کرده‌ام و از آن صورت‌پرستی کالبدشکافانه اینان که مورد نقد و طعن منتقدان بعدی قرار گرفته، خارج شده‌ام، با دست‌کم قصد و گمان چنین است. رجوع شود به: راهنمای رویکردهای نقد ادبی (از: گورین لیبرو و... ترجمه زهرا میهن‌خواه، اطلاعات، تهران ۱۳۷۰) بخش رویکرد صورت‌نگرایانه، و ص ۱۳۴ و ۱۳۵ در ذکر محدودیت‌های این شیوه. هم‌چنین در شرح سایر معانی در کتب بیت، بیان ما به نقد اهل تأویل (Hermeneutic) نزدیک می‌افتد و سعی شده است در این دلالت‌های متن، با برداشت‌هایی تازه و به کمک معانی مشترک دیگر دیوان، نظر و بیان شود.

۷. نسخه خانلری: به قدر بیش خود هر کسی کند ادراک.

۸. دیوان سنایی ص ۱۱۷، به نقل از حافظ‌نامه (بهاءالدین خرمشاهی، علمی و فرهنگی و سروش، تهران ۱۳۶۷) ج ۱ ص ۵۱۰.

۹. درباره عادت شکنی عرفا و رابطه معکوس عادت و حقیقت رجوع کنید به کلام استاد شفیع کدکنی در موسیقی شعر (آگاه، تهران ۱۳۶۷) صفحات ۲۸ و ۲۹ و ۴۲۸ و باورقی ص ۲۸: یکی از ظریف‌ترین نکاتی که در اندیشه بزرگان عرفان ما نهفته است همین مسئله رابطه معکوس میان عادت و حقیقت است، در نظر عرفای ما، هر چه به عادت نزدیک شویم از حقیقت دورتر شده‌ایم و با شکستن عادت ماست که می‌توان به حقیقت رسید.

۱۰. او را به چشم پاک توان دید چون هلال

هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست

۷۲/۵

نظر پاک تواند رخ جانان دیدن

که در آینه نظر جز به صفا نتوان کرد

۱۳۶/۶

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است

بر رخ او نظر از آینه پاک انداز

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

۳ و ۲۶۴/۷

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

۳۹۳/۱

۱۱. درباره حُسن یوسف تمثالی آورده است: در خبر است که نصف تمام زیبایی به او داده شده بود و نصف دیگر به بقیه مردم. به نقل از فرهنگ تلمیحات (دکتر سیروس شمیسا، فردوس، تهران ۱۳۶۶) ص ۲۴.

۱۲. من از آن حُسن روزافزون که یوسف داشت دانستم

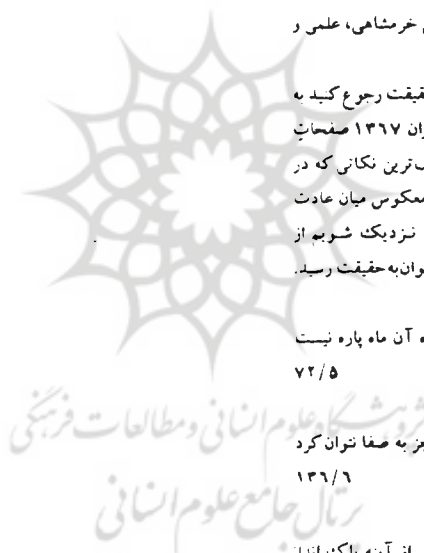
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

۳/۵

۱۳. نسخه خانلری: که چون صفات الهی و رای ادراکی.

۱۴. رجوع شود به این ابیات: ۱۴/۱، ۱۲۱/۸، ۴۲۰/۳، ۴۸۴/۴ و ۴۹۳/۱.

۱۵. «عابدان آفتاب، همان اهل مصر هستند که خدای خورشید (هوروس) را عبادت می‌کردند. رجوع شود به: تاریخ جامع ادیان (جان‌ناس، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۰) ص ۵۳ و ۵۴.



شهرت‌شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مجله علمی و پژوهشی
سال هفتم علوم انسانی